

راست گو کفر گو»، نیچه و اخلاق ستیزی اش»

ایرج قانونی



«هر صبحگاه که از خواب برمی‌خیزم، غرق شعف می‌شوم: شعفِ سالوادور دالی بودن.»!

به رغم هر آنچه پیشتر و در بخش نخست این گفتار به میان آمد، باز این می‌ماند که این شیوه‌ی بیان، این خود را قبول داشتن با اخلاق مشرق‌زمین نمی‌خواند، به ویژه که او می‌گوید شادمانی من از خودم و شأن و مقامی است که برای خود قائل‌ام و هیچ خفص جناح و فروتنی‌ای در کار نمی‌کند. در این سوی عالم بزرگ کسی است که دیگران او را بزرگ بدانند و نه خود! عجیب است اما واقعیت دارد. چه بسا عرفان‌زدگی (همچون صاعقه‌زدگی، صاعقه‌ای که به روح می‌خورد و آن را خشک می‌کند) و از آن بدتر احساس کاستی در خویش است که وقتی این کلمات را از کسی می‌شنود، به ویژه که او را قبول نداشته باشد، آن را به «تکبر» ترجمه می‌کند، و نه به «خود را پیدا کردن» «به خود تکیه کردن» - تا آن را از کار بیندازد. راحت‌ترین و کلیشه‌ای‌ترین داورها! وقتی نمی‌توانی به دیگران بررسی سلاحشان را کند کن، با واژه‌ها به سراغ آنها برو، آنها را در حق خودشان بدگمان کن و از تک و تو بینداز! با این همه، غرق

شعف از کسی بودن، معنای روشنی دارد: معنای خود را کسی به حساب آوردن! اما مگر او چه کسی است یا گمان داشت که چه کسی است!

نیچه بود که در اخلاق رسمی شبهه در انداخته بود و اخلاق مسیحی را اخلاق بردگی و ضعف می‌خواند و این‌گونه به خود بالیدن را ترویج می‌کرد. او در باب بزرگترین تحریف‌هایی که در روان‌شناسی [1] صورت گرفته می‌نویسد:

تحریف چهارم - اینکه هر آنچه در آدمی بزرگ است به عنوان ترک خود، فدا کردن خود از بهر . . . چیزی و کسی دیگر دوباره تفسیر شده است؛ اینکه حتی در مورد شناسنده، نیز هنرمند به اشتباه غیرشخصی کردن به منزله‌ی علت عالی‌ترین شناسایی و توانایی او دانسته شده است. [2] از نظر او این روان‌شناسی است که بزرگی آدمی را «در ترک خود، فدا کردن خود» دانسته و بازتفسیر کرده است. ما وقتی می‌توانیم چیزی را بهتر بشناسیم که رابطه‌ای عینی (ابژکتیو) با آن چیز برقرار کنیم، یعنی رابطه‌ای غیرشخصی، در این صورت به «عالی‌ترین شناسایی و توانایی» نائل می‌شویم. به همچنین رمانی رمان است و اثر خلاقیت، که حدیث نفس نباشد. اثری به راستی اثر هنری است که بازگویی احوال و سرگذشت خود نویسنده و عین واقع نباشد (چون آنها آفریده‌ی خود نویسنده نیست)، بلکه محصول ناب آزادی قوه‌ی تخیل او باشد. او هر چه بیشتر ردّ گم کند و نشان‌های زندگی شخصی خود را از چهره‌ی اثر پاک کند و تخیلات و نه عین واقع را بیان کند خلاقیت خود را خالص‌تر به نمایش گذاشته است. هنرمندی هنرمند است که اثر خود را غیرشخصی کند. نیچه به جنگ این ملاک می‌رود. چون ترک خود را بر هنرمند تحمیل می‌کند، یعنی، خودت را فراموش و ترک کن، کس دیگری باش، کس دیگری را جای خودت بگذار. او این را تحریف حقیقت و انکار نفس می‌داند. مشکل او با غیرشخصی کردن این است که این کار از رهگذر حقیقت نیست که اگر بود ایرادی نداشت. او می‌نویسد [3]

«پرسش: آیا آن غیرشخصی کردن از رهگذر حقیقت است، آنگاه که کسی در اندیشه‌ای فرو می‌رود؟

. . . مدعای هر تزن (فیلسوف اجتماعی روس که دفتر خاطراتش را نیچه خوانده بود) این است: به نظرش کاملاً عادی است که کسی خودش را فراموش کند و بگذارد که آن برود -»

آنچه برای نیچه تصورش دشوار است این است که هنرمندی یا دانشمندی خودش را فراموش کند و بگذارد که آن برود، و او ترک خود کند. اقتضای درست و راست بودن، اقتضای راستگویی، خودبودن و خود را فراموش نکردن است.

بی‌شک، فروتنی یعنی اخلاقی بودن و ضدیت با فروتنی عدول از اخلاق است. نیچه اخلاق‌ستیز است (بدون اینکه مدافع غیر اخلاقی بودن باشد!) و می‌گوید:

هرکه به این بیندیشد که چگونه ممکن است نوع انسان به بزرگترین فرّ و توانایی خود برکشیده شود،»
پیش از هر چیز درمی‌یابد که او باید خود را بیرون از اخلاق بنهد: زیرا اساساً اخلاق در مسیر هدفی متضاد
بوده است تا آن تکامل باشکوه را، هر جا که در جریان بوده است، سدّ کند یا نابود سازد.» [4]

فرّ و توانایی انسان را اخلاق نمی‌تواند تاب بیاورد. مسیر اخلاق درست برخلاف تکامل باشکوه زندگی
انسانی است. پس هر چه بیشتر به خود ببالی و برای خویشتن دست‌افشانی کنی بهتر است زیرا با این کار
بیرون از اخلاق خواهی افتاد و چه بهتر از این! سخن سالوادور اما به گوش ما و روحیه‌ی شرقی ما در
وهله‌ی نخست پارازیت ناخوشایندی دارد، برای ما که افتادگی را به ما تعلیم داده‌اند و گفته‌اند هر که باشی و
به هر کجا که برسی به آسمان و خداوندگار بنگر و در پیشگاه او به عجز خود اقرار کن، و سر به آسمان
کشیدن از ذمائم اخلاقی است. هرچند همیشه برای ما این سؤال است که وقتی کسی نیستی و به جایی که
سالوادور دالی رسیده نرسیده‌ای اقرار به عجز و ناتوانی کاملاً درست است و این اساساً فروتنی نیست بلکه
راستگویی است. خیلی از فروتنان راستگویند نه فروتن! وقتی چیزی نیست باید به نیستی اقرار کرد. در
چنین مقامی کوچک‌پنداری یعنی خود حقیقی خویش را درست دیدن، یعنی راستی، و نه تواضع و خود را
فروتر دیدن! این جبهه‌بندی در مقابل دستیابی به «بزرگترین فرّ و توانایی» انسان کار ناتوانان و میانمایگان
است:

هستی‌های میان‌مایه، ضعیف‌تر [یعنی اکثریت آدم‌ها] و حساس‌تر لازم بوده است تا در برابر شکوه
زندگی و نیرو [در انسان برتر و در اینجا گوینده‌ی آن قول] جبهه‌ی واحدی را تشکیل دهند و به این منظور
باید آن‌ها ارزیابی جدیدی از خود به دست آرند [مثل اینکه ما، ما فروتنان، به حقیقت نفس خود رسیده‌ایم که
آن را در برابر شکوه الهی عاجز می‌بینیم]، که به واسطه‌ی آن، زندگی را از حیث این عالی‌ترین پربزرگ و
باری‌اش محکوم کنند و چه بسا نابود سازند. پس گرایشی خصم‌آمیز با زندگی خاص اخلاق است، تا آنجا که
می‌خواهد بر نیرومندترین نوع زندگی چیره شود.» [5]

از نظر نیچه فروتنی یعنی خودانکاری، و خودانکاری نفی خود است و خود را برانداختن،

بعد از آن دیگر چه چیزی می‌ماند که بخواهد پَر کشد و ترقی کند!

و مگر سالوادور دالی در این مباهات کردن به خود و مقام خود، به «عالی‌ترین پربزرگ و باری» خود
نمی‌نازد! نیچه این را تشخیص داده است و اخلاق فروتنی دشمنی با همین است. در اینجا سالوادور دالی به
تلویح مثل نیچه رفتار می‌کند و با اخلاق درافتاده و از خودش و عالی‌ترین زندگی‌ای که می‌کند ستایش
می‌کند. از نظر نیچه فروتنی یعنی خودانکاری، و خودانکاری نفی خود است و خود را برانداختن، بعد از آن
دیگر چه چیزی می‌ماند که بخواهد پَر کشد و ترقی کند! مگر فروتنی حقیقت داشته باشد که از قضا در مورد
اکثر مردمان حقیقت دارد زیرا میان‌مایه‌اند و هستی ضعیف و ناچیزی دارند. آدم ناچیز وقتی به خود
می‌نگرد ناچیزی می‌بیند و به آن اقرار می‌کند و کار خوبی می‌کند که چنین می‌کند اما نیچه این گونه از

فروتنی را در مورد خودش، و چه بسا اگر دالی را هم دیده بود در مورد او، اشتباه اخلاقی می‌داند. بزرگ باید خود را بزرگ ببیند تا حقیقی دیده باشد. به عبارت دیگر می‌بینیم نقادی نیچه پیش‌شرطی پنهان برای اخلاق می‌گذارد و آن را به این صورت قبول ندارد: کسی به راستی فروتن است که اولاً چیزی باشد، کسی باشد، «آن شو که هستی» [در اینک انسان] سپس تواضع به خرج بده، پیش از آن فروتنی تو خودانکاری است و نمی‌گذارد به فرّ و توانایی مقدّر خود برسی! به هر روی، شاید اگر این شرط را رعایت کنیم بتوانیم بهانه را از دست نیچه بگیریم و اختلاف خود را با او حل کنیم. ترس او همه این است که مبادا سدی در برابر بزرگ شدن آدمی درست کنیم و نگذاریم انسان برتر ظهور کند!

سروران بافضیلت من، شما، مخصوصاً شما را هیچ برتری‌ای بر ما نیست: بگذار شما را خوب»
با فروتنی آشنا کنم: این خودبینی اسفناک و زیرکی است که شما را به فضیلت‌تان [یعنی، همان فروتنی، پس فروتنی شما خالص نیست در نهان خودبینی اسفناکی محافظ آن است] می‌خواند. و اگر شما را قدرت و شهامت بیشتری در بدن‌های خود می‌بود، خود را به این چنین بی‌اعتباری اهل فضیلت [منظور فضیلت حقیقی که فضیلت راستی است و او (نیچه) راست نه مدعیان فروتنی را] فرو نمی‌انداختید [و خود را از چشم ما نمی‌انداختید]. آنچه را بر آن توانابید در خود می‌یابید: گاه آنچه به شما لذت می‌بخشد، و گاه آنچه برای شما به نظر سودمند می‌رسد [مثل همین دعوی فروتنی که سودمند است و جلب نظر مثبت دیگران را می‌کند]. [پیدا است] اگر شما تنها آن کاری را انجام دهید که مطابق امیالتان است یا لازمه‌ی خواست شماست [و از آن لذت می‌برید] یا برایتان سودمند است، در آن صورت باید نه محق باشید که خود را برای آن ستایش کنید و نه بشود که ستایش کنید! . . . کسی که تنها بافضیلت است [و خود را ستایش نمی‌کند و خواهان ستایش دیگران هم نیست] اساساً گونه‌ی کوچکی از انسان است [فقط عده‌ی اندکی به راستی بافضیلت‌اند]: هیچ چیز نباید ما را در این باره گمراه کند [حتی این نقد نیچه بر فروتنی]! «[6]

در آستانه‌ی نقد خود اشاره می‌کند که مخالفتش با اخلاق فضیلت است، یعنی این اخلاق که اهل فضیلت خود را برتر از دیگران می‌دانند. البته در نگاه اول این عجیب است زیرا او کسی نیست که با برتری‌جویی مخالف باشد، سهل است آن را تشویق می‌کند. او در اظهار فروتنی تمایل به برتری‌طلبی می‌بیند و در انتهای این قطعه (که نقل نشد) آن را مخالف درونی‌ترین غریزه‌ی این افراد می‌داند که فضیلت‌شان هم معطوف به قدرت است و نه ترک قدرت، چرا که تواضع آنها به ستایش آنها از خود و ستایش دیگران از آنها منجر می‌شود؛ اما چون سهم آنها از قدرت در عرصه اجتماع کم است و این سهم اندک آنها را ارضا نمی‌کند نمایش فضیلت فروتنی را راه عاقلانه‌ای دیده‌اند برای کسب قدرت بیشتر. در آخرین سطر تو گویی به کشیشان مبلغ فروتنی اخطار می‌دهد: «اما عددها و کمیت‌ها آن شما [یا به عبارتی بهره‌ی شما از قدرت هر چه باد، کم یا زیاد!]: و مادام که شما بر ما ستم روا می‌دارید، می‌خواهیم که با شما بستیزیم» پیدا است کسی که می‌تواند ستم کند از آن رو می‌تواند ستم کند که قدرت دارد، قدرتی که در این مورد دین‌داران و

روحانیون از این اخلاق فضیلت به دست آورده‌اند. دست آخر، مخالفتش با قدرتی که فروتنی و ارج نهادن بر آن به این جماعت برای ستمگری داده سرانجام سیاسی می‌شود. او با فروتنی‌ای مخالف است که بازگونه عمل کند و به کسی برتری بدهد، کسی که خود را پایین‌تر خوانده از آن رو که به قدرت بیشتر و مقام بالاتر برسد، یعنی نقض غرض دعوی تواضع را کند. شاید درست باشد که «کاکل از بالانشینی رتبه‌ای پیدا نکرد» اما این از پایین‌نشینی رتبه‌ها و مقام‌ها یافته است، با این باید چه کرد! او با «الاحقر» و «بنده‌ی کمترین» روحانیونی مخالف است که جزو امضای آنها بود اما بالای این امضا و در متن فرمان قتل و غارت مشرکان صادر شده بود (در همین ایران دوران قاجار خودمان، مقارن ایام حیات نیچه). کسی که فتوای قتل می‌داد و قدرت دادن آن را داشت و مقلدان فرمانبر بسیار یعنی خَدَم و حَسَم داشت خودش را الاحقر می‌خواند. نیچه در عین حال در ختم مقال خود از این حقه‌ی کثیف که درست در همان دوره‌ای که او می‌زیست در شرق هم به همان قوت غرب جریان داشت (و هنوز هم) پرده‌برداری می‌کند و به آنها اخطار می‌دهد که با ستمگران می‌ستیزد. او با برتری‌جویی در مقابل تواضع مخالف نیست با برتری‌جویی‌ای که پوستین فروتنی پوشیده و آن را حقیقتی نیست یعنی با دروغ مخالف است؛ و راستی مگر با دروغ چیزی به اسم اخلاق می‌تواند وجود داشته باشد!

البته او در مواضع مختلف دیگر نمی‌گوید چرا مخالف است فقط می‌گوید: «این فروتنی چه بسیار ارواح برگزیده که نابود می‌کند» [7] پیداست «ارواح برگزیده» همان ارواح بزرگانند، و فروتنی آنها در این بوده که خود را دستکم بگیرند، کوچک بخوانند، حال آنکه بزرگانند و این چیزی است که با راستی نمی‌خواند، و (unbedingte) «حتی با توانایی‌های بیشتری که در خود سراغ دارند؛ و نیچه «راستگویی بی‌قید و شرط را ارج می‌نهد، چیزی که مردم از آن بیم دارند. او در تأملات نابهنگام، در ابتدای رساله‌ی (Eherlichkeit) سوم، در شوپنهاور در مقام آموزگار، آنجا که از قول مسافری جهان‌دیده، می‌گوید مردم جهان را همه میل به راحتی و تن‌پروری است و این صفت عموم آنهاست؛ و حق را به او می‌دهد، اضافه می‌کند که اهل عالم بیش از اینکه ترسو باشند تن‌پرورند و بیش از همه ترس‌شان از درسرهایی است که راستگویی بی‌چون و چرا، و خود را عیان کردن و عریانی برایشان فراهم می‌کند. این صفت را باید سنگ ستون اخلاق این اخلاق‌ستیز گرفت، و با آن، همه حملات او را به اخلاق تفسیر کرد. خود او راستگویی تا حد عریان شدن را در آثارش پیشه‌ی خود کرده است. به راستی هم چه سنگ بنایی استوارتر از راستی، همان را بگو که اعتقاد داری، همان گونه خود را بنما که هستی، همان کن که راست است. اخلاق مگر ممکن است جز این باشد! راست همان نیک است. پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک، همه یعنی پندار و گفتار و کردار راست. راستی اصل اصول اخلاق است، فروتنی و هر فضیلتی تابع آن است و نه در مقابل آن

راست گو کفر گو بهتر از آن است که دروغ گویی و کلمه‌ی ایمان بر زبان رانی» (بهاءالله) راستی پایه‌ی «اخلاق در جهان آینده است. با آنکه همه‌ی ادیان آمده‌اند که بساط کفر را برچینند در اینجا کفرگویی را ارج و

قرب بیشتر است تا دروغ‌گویی. این دروغ است که همه چیز را نابود می‌کند، نه کفر! راست‌گو ولو کفر، تا راه بر هر گونه تباهی، و کژی بسته باشی. با حقیقت خود باش و مراوده کن، بگذار حقیقت تو در دسترس باشد. پس، آن تقسیم‌بندی دیرین، و تمایز مؤمن از منکر (کافر)، کمرنگ می‌شود چون جابجا می‌شود و ترجمه می‌شود، به تقسیم‌بندی دیگری، بین راست‌گو و دروغ‌گو. این راست‌گویی است که تعیین می‌کند، تو که هستی و چه باوری داری، نه اقرار شفاهی. راست‌گویی عمل است، شجاعانه‌ترین و برکشنده‌ترین اعمال، و این یکی حرف است و بدون آن هیچ! راستی آغاز و انجام اخلاق است و اخلاق به طور خلاصه یعنی راستی. کار تربیت اخلاقی راست کردن ماست. پیداست هر دروغی می‌تواند مصلحتی باشد و از مصلحت ما حفاظت کند! باید این سفسطه‌ی ایرانیان در سده‌های سلطه‌ی اسلام بر خود را برای فرار از تبعات راست‌گویی و در حقیقت فرار از تبعات سنگین کفرگویی پنهان از کار انداخت. «راست‌گو کفر گو» در عین حال ترک سنتی‌های تاریخی ادیان با کفرگویی و لغو مجازات‌های مربوط به آن است. سنتی‌ها با دروغ است در فجر تباهی گرفتن روح بلند ایرانی، و اخلاقی است که گفتار نیک را ارج می‌نهد و نیکی را راستی می‌گرفت و پادشاهانش از درگاه اهورامزدا می‌خواستند که ایران را از گزند و آفت دروغ محفوظ بدارد. فرزند انسان را به راستی مزین کنید و دل آسوده دارید، از «اهریمنان» که «در کمینگاهان ایستاده‌اند» (بهاءالله) و کمین آنها را کرده‌اند. این تعلیمی هراس‌انگیز است به ویژه برای صاحبان قدرت، راستی اگر سیاست راست بگوید دیگر از آن چه می‌ماند! نیچه بیش از هر چیز در فروتنی، با دروغ آن مخالف است، دروغی که تنها در حق ارواح برگزیده و بزرگ معنی دارد نه هر روحی، و هر جان ضعیف و ناچیزی! او با فروتنی‌ای که بر اساس راستی است و در حق این گروه یعنی اکثر مردمان مخالفتی ندارد. تنها با فروتنی‌ای که «چه بسیار ارواح برگزیده که نابود می‌کند» و کشیشان تعلیم داده‌اند تا بلندقامتان را خمیده‌قامت کنند مخالف است و نه در حقیقت با فروتنی. او با دروغ بد است دروغی که سرتاسر اخلاق مسیحی را تباہ کرده بود، و امروزه دیگر اختصاص به آنها ندارد. او در اواخر ایام حیاتش در آخرین یادداشت‌های خود تا آنجا پیش می‌رود که فروتن بودن را به مفهومی به کار می‌برد که ما آن را راست‌گویی می‌خوانیم و می‌نویسد وقتی فهمیدیم تفسیرهای پیشین دروغ بوده است «آنچه را روی می‌دهد بی‌معنا می‌یابیم.» پس: «فروتن بودن آدمی - آن جا که او معنایی نمی‌بیند وجودش را انکار می‌کند!» [8] این عبارت بی‌معنی است چون با تلقی ما از فروتنی نمی‌خواند اما با درک ما از راست‌گویی می‌خواند. به عبارت دیگر این عبارت بی‌معنی است مگر آنکه در این عبارت به جای فروتنی بگذاریم راست‌گویی. در حقیقت، جنگ او با اخلاق نیست با دروغ است که ویرانگر اخلاق است. او اخلاق‌ستیز نیست دروغ‌ستیز است. او هیچ ابایی ندارد که کفر بگوید در حالی که راست می‌گوید. ابایی ندارد که بنویسد «چرا من این‌چنین فرزانه‌ام» یا «چه کتاب‌های خوبی می‌نویسم» اینها همه راست است اما آن را به خودبزرگ‌بینی حمل کرده‌اند و چون آن را در آخرین کتاب‌های خود پیش از جنون نوشته است (اینک انسان) نشانه‌ی وجود رگه‌های جنون در او گرفته‌اند. در حقیقت او کفر گفته است که مخالف اخلاق فروتنی این نویسندگان و

مفسران بعدی خود سخن گفته است اما فروتن بودن از نظر او یعنی صادق بودن. فروتن بودن یعنی اگر دیدی معنایی نیست بگو نیست و اگر معنایی و ارزشی و قدر و مقامی ولو مقام خودت به عنوان فرزانه یا نویسنده‌ای بزرگ را دیدی حاشا نکن از همین رو باید از راست‌گویی سالوادور دالی خرسند باشیم. راستش این است که: من از سالوادور دالی بودن در پوست خودم نمی‌کنم. من این‌ام! راست جز این نیست. چه بسا اگر نیچه زنده بود با شنیدن این سخن سالوادور دالی لبخند پیروزی بر لب می‌آورد که این یکی را مسیحیت! نتوانست به فروتنی دروغین وادارد، و البته این را از اثر سخنان خود می‌دانست و نه کس دیگری

منظور نیچه از روان‌شناسی، علم تجربی روان‌شناسی نیست. برای «تصور نیچه از روان‌شناسی» ر. [1]

ک. به نیچه‌ی هایدگر ج 3. ترجمه‌ی ایرج قانونی. نشر آگه. ص 94 و بعد، به ویژه ص 99

نیچه، آخرین یادداشت‌ها. نشر آگه. ترجمه‌ی ایرج قانونی. ص 319 [2]

همانجا ص 427 [3]

همانجا. ص 259 [4]

همانجا [5]

همانجا، ص 347. تمام یادداشت‌های داخل کروش‌ها از من است [6]

همانجا، ص 272 [7]

آخرین یادداشت‌ها. ص 202 [8]